

## غزل شماره ۱۵۱

دمی باغم به سر بردن جهان یک سرنمی ارزد  
به می بفروش دلق ماکز این به سرنمی ارزد

به کوی می فروشانش به جامی بر نمی گیرند  
زهی سجاده تقوا که یک ساغر نمی ارزد

رقیم سرزنش ما کردکز این باب رخ برتاب  
چه افتاد این سرما را که خاک در نمی ارزد؟

سنگوه تاجِ سلطانی که بیم جان در او درج است  
کلاهی دلکش است اما به ترکِ سرنمی ارزد

چه آسان می نمود اول غم دریا به بوی سود  
غلط کردم که این طوفان به صد کوه نمی ارزد

تو را آن به که روی خود ز مشتاقان پوشانی  
که شادی جهانگیری، غم کشر نمی ارزد

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیایِ دون بگذر  
که یک جو منتِ دونان دو صد من زر نمی ارزد

## تفسیر فال

دنیا و تمامی آنچه که در آن وجود دارد، به هیچ وجه ارزشی ندارد که خواهی به خاطرش اشک بریزی و غصه بخوری. این دنیا با تمام زیبایی‌ها و زشتی‌هایش، می‌تواند انسان را به دام انداخته و او را از مسیر اصلی‌اش منحرف کند. بنابراین، نباید فریب بعضی از افراد را بخوری که هدفشان جدا کردن تو از ایمان و اصول اخلاقیات است و می‌خواهند تو را به راه‌هایی کج و نادرست بکشانند. سجاده‌ی تقوای خود را با انجام نماز رنگین کن؛ زیرا نماز نه تنها ارتباط مستقیم ما با خداوند است، بلکه باعث آرامش روحی و روانی نیز می‌شود. اگر به حرف دوستانت گوش کنی که ممکن است گاهی اوقات تحت تأثیر احساسات لحظه‌ای باشند، ممکن است در آینده پشیمان شوی. لذا بهتر است بر اساس اصول خودت عمل کنی و قناعت پیشه کن؛ چراکه رضایت از کمترین‌ها می‌تواند همچون تلاشی باشد برای کسب آرامش خاطر در زندگی. در نهایت، همانطور که قناعت پیشه می‌کنی، روزی خواهند رسید که تاج سلطنت بر سر تو گذاشته خواهد شد؛ تاجی که نماد موفقیت‌هایی است که با تلاش مستمر و پایبندی به ارزش‌های انسانی بدست آورده‌ای.

به کوشش : [پارسی دی](#)

منبع تفسیرها: [آلامتو](#) و [سلام دنیا](#)